



به سوی مبارزه‌ی بزرگ

وقتی حضرت موسی علیه السلام به مصر رسید، همراه برادرش هارون به قصر فرعون رفت. حضرت موسی لباس ساده‌ی چوپانی پوشیده بود و عصای خود را هم در دست داشت. او تا مقابل تخت فرعون پیش رفت و گفت: من فرستاده‌ی خدای جهانیان هستم. آمده‌ام تا تو را به پرستش خدای یگانه دعوت کنم و بنی اسرائیل* را از دست تو نجات دهم. فرعون چهره‌اش را در هم کشید و گفت: این خدای جهانیان کیست؟ حضرت موسی گفت: پروردگار آسمان‌ها و زمین و هر چه در آن‌هاست. او کسی است که شما و همه‌ی پدران‌تان را آفریده است. فرعون وقتی این سخن موسی را شنید، نگاهی به دربارانش کرد و با حالت مسخره کردن گفت: این پیامبری که برای شما آمده واقعاً دیوانه است!

* بنی اسرائیل: فرزندان حضرت یعقوب علیه السلام



حضرت موسی جواب داد : شما که خود را عاقل می دانید باید بدانید که جهان به این بزرگی حتماً آفریدگاری دارد؛ همان پروردگاری که زمین را جای راحت و آسایش شما قرار داد و نیازهای شما را برطرف کرد. از آسمان برای شما آب فرستاد و در زمین همه نوع گیاه و درخت رویانید تا شما و دام‌هایتان از آنها استفاده کنید. آیا این نشانه‌ها برای وجود او کافی نیست؟

فرعون با خشم فریاد زد : اینجا خدایی غیر از من نیست. اگر باز هم از خدایت حرف بزنی می‌گویم تو را زندانی کنند!

حضرت موسی عصایش را به زمین انداخت. عصا به اژدها تبدیل شد. فرعون و دربارانش، سخت به وحشت افتادند. حضرت موسی اژدها را گرفت و اژدها در دست او عصا شد.



آن‌گاه دستش را زیر بغلش بُرد و وقتی بیرون آورد، روشنایی خیره‌کننده‌ای به چشم همه تاپید. درباریان از ترس به یکدیگر چسبیده بودند و توان حرکت نداشتند. زبان فرعون هم از وحشت بند آمده بود. معجزه‌های حضرت موسی همه را غافلگیر کرده بود.

سرانجام فرعون این سکوت را شکست و از درباریان پرسید: دربارهی موسی چه نظری دارید؟

درباریان گفتند: موسی جادوگرِ ماهری است! ولی ما هم جادوگرانِ چیره‌دستی داریم؛ اجازه دهید آن‌ها را خبر کنیم تا با موسی مسابقه بدهند. جادوگرانِ ما موسی را شکست خواهند داد. فرعون این پیشنهاد را پذیرفت.

